



نَی + کتَاب

از دل خواندن به نوشتن رسیدم

گفت‌وگو با یوسف قوجق
نویسنده ادبیات پایداری

جهانش خلاصه می‌شد در همان کوچه و مدرسه و خانه‌ای که در آن زندگی می‌کرد. کتابخانه‌ای در خانه نبود. هرچه بود قصه‌های شنیدنی قصه‌گویی‌های شبانه از آداب و آیین‌ها و روایت‌های شفاهی گذشتگان ایل در ترکمن صحرا بود؛ تا اینکه اولین راوی کاغذی قصه‌ها سر رسید و چند ساعتی از جهان اطراف جدایش کرد.

قصه کتابخوان شدن یوسف قوجق، این نویسنده ترکمن توانمند حوزه کودک و نوجوان را از زبان خودش بخوانید:

آقای قوجق، چه شد که به دنیای بزرگ کتاب‌ها قدم

گذاشتید و هم کتابخوان و هم نویسنده شدید؟

ورود من به نویسندگی از دل تجربه‌های زیسته‌ام در ترکمن صحرا آغاز شد. کودکی‌ام در میان قصه‌گویی‌های شبانه، آداب و آیین‌ها و روایت‌های شفاهی گذشت. آن فضا برای من، همچون مدرسه‌ای بزرگ بود. هرکدام از مردان و زنان ایل، قصه‌گوهای بزرگی بودند. تمام صناعات

(جمع صنایع) ادبی و بلاغی قصه و چَم و خَم قصه‌گویی را بلد بودند. وقتی درباره موضوعی و رخدادی صحبت می‌کردند، با «آغاز» و «میانه» و «پایان» روایت‌هایشان چنان بازی می‌کردند که انگار فوت‌وفن‌های قصه‌گویی و قصه‌سازی را در پوست و گوشت و استخوان‌شان آموخته باشند. آن‌ها برای اینکه نگذارند شنونده بلند شود و برود، ترفندهایی به کار می‌بردند. وقتی بزرگ‌تر شدم، دیدم که این داستان‌ها اگر نوشته نشوند، گم می‌شوند. از همان‌جا بود که نوشتن برایم تبدیل شد به یک ضرورت. احساس می‌کردم باید صدای آدم‌ها، فرهنگ و تاریخ منطقه‌ام را ثبت کنم و همین میل درونی مرا وارد مسیر نویسندگی کرد. البته از همان دوران نوجوانی به‌شدت علاقه به خواندن کتاب‌های داستان داشتم و کتاب داستانی نبود که در کتابخانه‌های عمومی باشد و من نخوانده باشم.

ورود من به دنیای کتاب، یک جریان آرام و تدریجی بود. در خانه‌ای بزرگ شدم که کتابخانه عظیمی نداشت، اما احترام به کلمه وجود داشت. کتاب‌های کتابخانه عمومی برایم حکم گنج داشتند. خیلی زود فهمیدم کتاب چیزی فراتر از کاغذ و جوهر است. کتاب یک «امکان» است؛ امکان دیدن جهان‌هایی که در دسترس تو نیست، امکان تجربه کردن زندگی‌هایی که هرگز نخواهی زیست.

برای من، کتاب از همان ابتدا نوعی زیستن مضاعف بود. وقتی می‌خواندم، احساس می‌کردم از مرزهای جغرافیا و زمان عبور می‌کنم. بعدها که نوشتن را جدی‌تر دنبال کردم، متوجه شدم هر نویسنده پیش از آنکه نویسنده باشد، خواننده‌ای جدی بوده است. درحقیقت، من از دل خواندن، به نوشتن رسیدم؛ نه برعکس.

اولین مواجهه جدی‌تان با کتاب را به خاطر می‌آورید؟

بله، آن لحظه هنوز در ذهنم روشن است. در سال‌های

دبستان در روستای «اوخلی» بود، کتاب‌داستانی به دستم رسید که مرا برای چند ساعت از جهان اطراف جدا کرد. تجربه عجیبی بود؛ فهمیدم می‌شود در سکوت نشست و در عین حال، پر از صدا و تصویر بود. شخصیت‌ها برایم جان گرفتند، اضطرابشان را حس کردم، با شادی‌شان خندیدم.

آن تجربه، کشف «قدرت تخیل» بود. تا پیش از آن، دنیا همان کوچه و مدرسه و خانه بود؛ اما کتاب نشانم داد که جهان بسیار بزرگ‌تر است. همان‌جا فهمیدم اگر کسی کتاب نخواند، درحقیقت خود را از بخش عظیمی از جهان محروم کرده است. کتاب، جهان را چند برابر می‌کند.

در دوران نوجوانی چقدر کتاب می‌خواندید؟

چه نوع کتاب‌هایی را بیشتر دوست داشتید؟

نوجوانی من، دوره پُرخوانی بود. هرچه پیدا می‌کردم می‌خواندم. از داستان‌های ماجراجویی و قهرمان‌محور گرفته تا روایت‌های تاریخی و خاطرات. در آن سن، بیشتر جذب

قصه‌هایی می‌شدم که ضرباهنگ داشتند، قهرمان داشتند، خطر و انتخاب داشتند. دوست داشتم ببینم انسان‌ها در موقعیت‌های سخت چه می‌کنند.

بعدها ادبیات دفاع مقدس برایم اهمیت ویژه‌ای پیدا کرد؛ نه صرفاً از زاویه تاریخی، بلکه به‌عنوان روایت‌هایی انسانی: روایت‌هایی از انتخاب، ایمان، تردید، ترس و شجاعت. این داستان‌ها به من نشان دادند که ادبیات می‌تواند هم جذاب باشد و هم ریشه در واقعیت داشته باشد.

نوجوانی، دوره شکل‌گیری جهان‌بینی است. اگر نوجوان در این سن با کتاب انس بگیرد، ابزار فکر کردن و تحلیل کردن را به دست آورده است. کتاب خواندن در آن سال‌ها برای من فقط سرگرمی نبود، تمرین اندیشیدن بود.

الان سلیقه‌تان در مطالعه، غیر از کتاب‌های تخصصی

و نظری، چقدر با دوران نوجوانی‌تان فرق کرده است؟

در نوجوانی جهانم ساده‌تر بود. کتاب را بیشتر به‌عنوان

وسایله‌ای برای کشف ماجرا و تجربه هیجان می‌دیدم. هر داستانی که مرا با خود می‌برد، برایم جذاب بود. بیشتر دنبال «چه اتفاقی می‌افتد؟» بودم؛ مشتاق پایان قصه اما امروز، نگاه من به کتاب عوض شده است. حالا به جای اینکه تنها اسیر «کشش روایت» شوم، به «چگونگی روایت» هم توجه دارم. برایم مهم است نویسنده چگونه جهان‌ش را می‌سازد، چطور از زبان استفاده می‌کند، چگونه میان سکوت و کلمه تعادل برقرار می‌کند.

در نوجوانی، در داستان‌ها به دنبال «قهرمان» بودم. حالا به دنبال «انسان» هستم؛ انسانی که چندوجهی است. دیگر برایم سیاه و سفید بودن شخصیت‌ها جذاب نیست. ترجیح می‌دهم لایه‌های خاکستری‌شان را کشف کنم. شاید چون خود زندگی هم با گذشت زمان، برایم لایه‌لایه و چندوجهی‌تر شده است.

آنچه در من تغییر نکرده، لذتِ خواندن است. هنوز وقتی

رمانی خوب در دست می‌گیرم، همان شور نوجوانی را حس می‌کنم. هنوز کتاب برایم پنجره‌ای است که به سمت خویشتن (خود) و جهان گشوده می‌شود. تنها تفاوت این است که حالا کتاب‌ها را نه فقط با چشم که با ذهن و تجربه می‌خوانم. کتاب برای من دیگر فقط راهی برای فرار از واقعیت نیست، بلکه راهی برای فهم بهترِ همین واقعیت است. گمان می‌کنم هرچه انسان پخته‌تر می‌شود، نیازش به خواندن بیشتر می‌شود؛ چون درمی‌یابد که زندگی، بدون گفت‌وگو با اندیشه‌ها و تجربه‌های دیگران، ناقص است و کتاب، صمیمی‌ترین راه برای این گفت‌وگوست.

به نظرتان رمان‌نویسی و رمان‌خوانی

چه تأثیری در جوامع گذاشته است؟

به گمان من، رمان مهم‌ترین ظرف روایت انسان معاصر است. انسان امروز با لایه‌های پیچیده‌ای از تجربه روبه‌روست؛ از بحران‌های هویتی و تحولات اجتماعی گرفته

تا تنهایی‌های مدرن. رمان، بیش از هر قالب دیگری توانسته این پیچیدگی را روایت‌پذیر کند و به آن شکل بدهد.

رمان فقط قصه‌گویی نیست؛ میدان گفت‌وگوی اندیشه‌هاست. وقتی رمانی می‌خوانیم، ناچاریم وارد ذهن و احساس شخصیت‌ها شویم. همین ورود، تمرین واقعی «همدلی» است. جامعه‌ای که رمان می‌خواند، قدرت درک دیگری را پیدا می‌کند و دایره‌هایش کمتر شتابزده می‌شود؛ همچنین، رمان حافظه تاریخی جوامع است. تاریخ رسمی، رخدادها را ثبت می‌کند اما رمان، «حس» آن رخدادها را منتقل می‌کند و این حس است که در ذهن و جان نسل‌ها ماندگار می‌شود. رمان‌خوانی، درنهایت، نوعی تربیت ذهن و قلب است. رمان ذهن را از سطح به عمق می‌برد و دل را به فهم دیگران نزدیک‌تر می‌کند. جامعه‌ای که رمان را جدی بگیرد، جامعه‌ای است که به گفت‌وگو، فهم متقابل و اندیشیدن عمیق نزدیک‌تر می‌شود.